

شهید عبدالحسین حمایتی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و هزارتخمید استان بوشهر

نام پدر	حاجی آقا
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۰۶/۰۲
محل شهادت	کنگان
مسئولیت	ف عملیات
نوع عضویت	پاسدار کمیته
شغل	پاسدار کمیته
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

زندگینامه

شهید عبدالحسین حمایتی فرزند حاجی آقا حمایتی در تاریخ پانزده خرداد ۱۳۴۵ شمسی مطابق با اربعین حسینی سال ۱۳۸۶ هجری قمری در بوشهر متولد شد. دو ساله بود که همراه خانواده‌اش به زیارت کربلای حسینی رفت و آستان مقدس آن حضرت را بوسید و پیمان خونین وفا را با مولایش ابا عبدالله (ع) امضا کرد. حسین، دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی «سعادت» و دوران راهنمایی را در مدرسه‌ی «شهید پاسدار» گذراند. از همان خردسالی در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب نیز، همراه با یارانش به پاسداری از انقلاب در کلاترپها مشغول شد.

حسین، سال اول متوسطه را در دبیرستان شریعتی گذراند و در همین زمان بود که جنگ تحمیلی آغاز شد. او بلافاصله به عضویت بسیج سپاه پاسداران در آمد و در انجمن اسلامی «عبادالله» و «شهید مختار» فعالیتهای خود را گسترش داد. ایشان به دلیل علاقه شدیدی که به انقلاب داشت، راهی جبهه‌های نبرد علیه ظلمت شد و در عملیات «والفجر ۲» در سمت فرمانده گروهان همراه با هم‌زمانش به دشمن یعنی حمله کردند و تا سه شبانه روز به اتفاق پانزده نفر از یارانش در محاصره دشمن بودند و آنقدر جانانه مقاومت نمودند تا به لطف خداوند پادگان «حاج عمران» را فتح کردند.

شهید حسین حمایتی، بارها و بارها به جبهه شتافت و در عملیات بزرگ «خیبر» نیز شرکت کرد. در خرداد ۱۳۶۳ با اعلام فتح ۳، مجدداً بسوی جبهه شتافت و در گردان «مصطفی خمینی» لشکر «فجر» مشغول خدمت گردید. حسین، پس از بازگشت از جبهه به کمک تعدادی از هم‌زمان خود، در کمی‌ته سیلات به عنوان جانشین سرپرست آن کمی‌ته منصوب شد و مدت زیادی خدمت نمود و سپس در کمی‌ته انقلاب اسلامی بوشهر به عنوان مسئول واحد مبارزه با مواد مخدر انجام وظیفه نمود. او همچنین مدتی نیز مسئولیت واحد مبارزه با مواد مخدر شهرستان خورموج را عهده‌دار بود.

با آغاز عملیات والفجر ۸، بنا به درخواست مسئول لشکر ۱۹ فجر، حسین بی‌درنگ و با عجله‌ی فراوان خود را به جبهه رساند و در این عملیات نیز شرکت کرد. وی همچنین در عملیات آزادسازی بندر استراتژیک «فاو»، جزو اولین نفراتی بود که همراه با فرمانده گردان حضرت فاطمه زهرا (س)، در آن بندر پیاده شد. شهید حسین حمایتی پس از این پیروزی عظیم، با سر بلندی به بوشهر بازگشت و به خدمت در کمی‌ته انقلاب اسلامی ادامه داد. او همچنین مسئولیت اکیپی از امداد رسانیان به سیل‌زدگان استان را به عهده داشت و با تمام توان به نجات و یاری سیل‌زدگان شتافت. او اگر چه، مسئولیت گردان دریایی کمی‌ته انقلاب اسلامی را عهده‌دار بود، کارهای خود را رها کرد و به کمک مردم سیل‌زده استان رفت.

حتی هنگامی که از صدا و سیما هم موضوع سیل اعلام شد و مردم حزب‌الله بوشهر به بسیج هجوم آوردند، ایشان با حدود ۱۵ نفر به طرف خورموج و پل «مند» به راه افتادند و توانستند مأموریتشان را با تلاش فراوان، موفقیت آمیزی به پایان برسانند.

حسین در معاشرت با خانواده، آشنایان و دوستان، مهربان، متین، مؤدب و در حین حال جدی و پر جاذبه و نمونه‌ی کامل اخلاق اسلامی بود. وی، تجسم عینی عدالت اسلامی بود و نه تنها در مصرف بیت‌المال صرفه‌جویی می‌کرد بلکه با سواستفاده‌گران نیز برخورد قانونی می‌کرد.

تا جایی که می‌توانست، کسی را از خود نمی‌آزرد؛ اما دشمنان انقلاب و اسلام را نیز تحمل نمی‌کرد. اشدائ علی الکفار بود. خلاصه، شهید حسین، همه وقت با دشمنان اسلام در ستیز بود، تا اینکه سرانجام در تاریخ ۶۶/۶/۲ در یک درگیری نابرابر با اشرار و سوداگران مرگ، در کوهستانهای اطراف «گاوبندی» به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.

عمر پر برکت شهید حسین، پر از تلاشهای وقفه ناپذیر بود و تمام زندگی خود را در دفاع از اسلام عزیز گذراند.

وصیت نامه

صحبت‌های خود را شروع می‌کنم، باشد که خداوند، توفیق اطاعتش را به من عطا فرماید. در لحظاتی شروع به نوشتن می‌کنم که عملیات تا ۳ ساعت دیگر آغاز می‌گردد. در اول عرایضم، به کلیه برادران عزیز و حزب‌الله سفارش می‌کنم جبهه‌ها را بیش از پیش گرم نگهدارید.

زندگی می‌گذرد؛ سختیها و راحتیها، پستیها و بلندیها. ولی چیزی که می‌ماند برای آخرت انسان، عمل خویش است. گر چه باید بگویم که عمل من نتوانست حداقل خودم را راضی کند، چه رسد به خدا؛ اما همی‌شه در این آرزو باشید، عاشق خدا شوید و به او نزدیک شوید. دنیا را برای دنیا دوستان بگذارید و همی‌شه پیرو خط رهبر عزیز حضرت امام خمی‌نی باشید و پشتیبان قاطع نماینده و نمایندگان امام باشید و گوش به حرف هیچ یک از مخالفین خط امام ندهید که اینان گمراهانند.

عرضی هم دارم خدمت امت عزیز، واقعاً شرمنده هستم که می‌بینم با وجود این همه از خود گذشتگی و ایثار و فداکاری، نتوانستم خود را غرق در شما کنم. عزیزان! انقلاب را مانند هدیه گرانقدری که به شما از سوی رب سبحان رسیده است، با جان و دل محافظت کنید و مانند حسین بن علی (ع)، خود و خانواده خود را فدای راه خدا کنید و این را با آخرت مبادله کنید، چرا که این، بزرگترین و پر صرفه‌ترین تجارت است. خدایا! تو را شکر می‌گویم که در این خط قرارم دادی! خدایا! از درگاهت تقاضای بخشش می‌کنم، چرا که نتوانستم آن طور که خودت صلاح

می‌بینی، بندگی‌ات کنم و همچنین تقاضا دارم آنهایی که منحرف‌اند را هدایت و مغرضان را نابود بفرما! به امی‌د زیارت کربلا!

و در آخر، تقاضا دارم اگر به کربلا نرسیدم، به نیابت این حقیر به حرم سرورم بروید و به جای من طواف حرم شریفش را انجام دهید.

عبدالحسین حمایتی

۱۳۶۴/۱۱/۲۰

خاطرات

نامه شهید حمایتی به کمیته انقلاب اسلامی

سلام علیکم

احتراماً باستحضار می‌رساند در پی امر امام امت و همچنین مسئولین محترم در خصوص جنگ تحمیلی و یکسره نمودن وضعیت جنگ، بدین جهت بنا است از این استان گردان رزمی به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شود. این حقیر در نظر دارد با موافقت شما مسئولین محترم در خدمت رزمندگان اسلام باشم. لذا خواهشمند است با رفتن این جانب به جبهه حق علیه باطل موافقت نمایید، شاید بتوانم در این رزمی نه ادای وظیفه نمایم. امیدوارم با در نظر گرفتن وضعیت فعلی جنگ با درخواستم موافقت شود.

والسلام

عبدالحسین حمایتی

۲۵/۹/۶۴

پاسخ کمیته انقلاب اسلامی

بسمه تعالی

با توجه به علاقه و درخواست شدید نامبرده، این معاونت بصورت موقت موافقت می‌نماید.

۶۴/۴/۲۶

نامه شهید مجید بشکوه به شهید

(رب اشرف لی صدری و یسر لی امری)

خدمت برادر عزیز و ارجمندم، حسین حمایتی

سلام علیکم!

با درود بر مهدی (عج) منجی انسانهای در بند و نجات دهنده‌ی مظلومی، محرومی و آزاد کننده‌ی ملل فقیر و مستضعف و یاری دهنده‌ی تمامی ایثارگران و همه‌ی کسانی که در راه خدا جهاد می‌کنند؛ و با سلام بر امام خمینی، رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و بنیانگذار جمهوری اسلامی و بنیان بر کن ظلم و بر قرار کننده‌ی اسلام راستین در ایران.

سلامتی شما را از درگاه خداوند منان که پیروزی مستضعفین را بر مستکبرین وعده داده است خواستارم و امید دارم که در تمام اوقات، در تمام ایام روز و در تمام زندگی، در راه عبادت و در راه خدا موفق و مؤید باشید. امیدوارم که همیشه وقت خود را در راه خدا و نیز بسوی ایزد تعالی و رسیدن به وی سپری کرده و کنید.

برادرم! اگر از حال برادرت خواسته باشید، سلامتی برقرار است. کسالتی در کار نیست و در اینجا به دعاگویی شما مشغول می‌باشم.

برادرم! اکنون که دارم برای شما نامه می‌نویسم، می‌خواهم هم عرض ادبی کرده و هم جویای سلامتی شما شوم. در سنگر، در کنار برادر بوشهری هستیم. در اینجا همه چیز حالت عادی خود را دارد و الحمدلله اوضاع و احوال جبهه خیلی خیلی خوب می‌باشد و ماشاءالله روحیه‌ی برادران همگی خوب است.

در اینجا همه چیز رنگ الهی دارد و خدایی است. همین دیروز یک معجزه الهی را دیدیم. یک خمپاره بر روی سنگر تدارکات افتاد اما به حمدالله هیچ کس، حتی کوچکترین خراشی از این خمپاره بر نداشت. این تنها یک معجزه کوچک از معجزات الهی است. از این نوع فراوان است و اینها همه از این می باشد که شماها در پشت جبهه دعا می کنید و این دعاها این چنین اثر دارد و خداوند اثر آن را در جبهه نشان می دهد. انشاءالله از این دعاها دست بر ندارید.

برادرم! نمی خواهم زیاده روی کنم و از حد می ان افراط و تفریط بگذرم.

برادر جان! دلم می خواهد که همی شه برای گناهکاران دعا کنید تا خداوند کمی از بار گناهان ما را ببخشد. تا شاید بتوانیم زیر بار آن که بر دوشمان سنگینی می کند، کمر راست کنیم.

انشاءالله به گفته ی «اویس قرنی»، مومنین باید با دعا همدیگر را یاد کنند و زمانی که به «جابر بن حیان» برخورد می کند، در ضمن وداع به او

می گوید: «ای جابر! مرا به خوبی یاد کن تا تو را به دعا یاد کنم.» و این را هم بدین علت می گویم که ما، شما را به دعا یاد می کنیم و شما ما را به دعا یاد کنید.

برادرم! انشاءالله همی شه پیروز و موفق باشید. شما نیز دعا کنید تا ما پیروز شویم.

برادرم! دلم می خواهد از ته قلب مرا حلال کنی و مرا ببخشی. از اینکه تا بحال نتوانستم عرض ادبی کرده باشم، معذرت می خواهم.

همه برادران سلام می رسانند. هر کسی از ما پرسید، سلامش را برسان. به امی دیروزی لشکریان اسلام بر کفر و استکبار جهانی و سرکوبی آمریکا و جنایتکاران.

والسلام علی من الطبع الهدی

مجید بشکوه ۶۲/۲/۲۷

شهید از زبان همزمش (دکتر عبدالرحیم مهرور)

بعد از ۲۰ ساعت خستگی راه، زمان اعزام فرا رسید و سر انجام بعد از ظهر روز بعد، جهت استراحت به منطقه ای در جبهه رسیدیم.

هنوز نیم ساعتی از استراحتمان نگذشته بود که فرماندهان محترم به صورت اضطراری اعلام کردند که به تعدادی نیروی شناگر و قایقران نیاز داریم. از هر چند نفر نیروی اعزامی، با توجه به خستگی راه، دو نفر، داوطلبانه اعلام آمادگی کردند که من و شهید «حسین حمایتی» نیز از جمله این افراد بودیم.

هنوز حسین را به خوبی درک نکرده بودم. با توجه به سن کمی که داشت، به نظرم یک بسیجی تازه کار می آمد؛ تا اینکه کم کم با خصوصیات و تواضع و فروتنی وی آشنا شدم. هر چند ایشان از لحاظ سنی کوچکتر از من بود، ولی از لحاظ رفتار، ادب و نزاکت چندین پله بالاتر از من قرار داشت و همین موضوع، باعث خوشحالی من شد.

در نیمه های شب، خسته و کوفته در منطقه ای به نام «حور» مستقر شدیم. در این منطقه به غیر از تعداد زیادی قایق و یک سری قایقران از نیروهای عمل کننده خبری نبود، و ما به همین دلیل فکر نمی کردیم که این منطقه عملیاتی باشد. تا اینکه بعد از چند ساعت استراحت، فردای آن شب، دسته بندی شدیم. من با اینکه دوستان دیگری داشتم، ولی با توجه به خصوصیات حسین، ایشان را به عنوان مسئول خود انتخاب کردم و مفتخر بودم که به عنوان نیروی

کمکی ایشان در این عملیات حضور داشتم.

پس از ۲۴ ساعت، تجهیزات را تحویل گرفتیم و موتور قایق را آب‌بندی کردیم. صبحگاه روز بعد، شاهد آمدن گروه‌هایی از بسیجیان دلاور بودیم که به طرف مقر عملیاتی در حرکت بودند. نیروها برای انجام عملیات، ثانیه‌شماری می‌کردند؛ بویژه بچه‌های لشکرهای تبریز و اصفهان. افرادی مثل حسین، باید حداقل ۱۸ ساعت قایقرانی می‌کردند تا به منطقه عملیاتی می‌رسیدیم، بنابراین مسئولیت، سنگین‌تر از آن چیزی بود که ابتدا تصور می‌کردیم. ساعت ۹ صبح به راه افتادیم. در این لحظات، حسین همه بچه‌ها را به خواندن آیهی «و جعلنا من بین ایدیهم» تشویق می‌کرد. قایق ما قایقی «باری» و ظرفیت آن محدود بود. بعد از ظهر آن روز در حالیکه مشغول نماز خواندن در وسط آبها بودیم، هوا دگرگون شد؛ طوری که حتی چند متری خودمان را هم نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم.

در همین حال، چندین فروند «می‌گ» در ارتفاع بسیار کمی، بالای سرمان عبور کردند. در این وضعیت، حسین، نسخه‌ی آیهی «و جعلنا» را برایمان بازگو کرد. و براستی که اگر در آن زمان، «می‌گ»های دشمن ما را می‌دیدند، می‌توانستند کاروان ۱۰۰۰ نفری ما را متلاشی کنند. و البته این خدا بود که مثل همی‌شه، پشتیبان رزمندگان اسلام بود.

بعد از نیم ساعت، هوا بهتر شد و ما به راه خود ادامه دادیم. حدود ساعت ۱ شب بود که به نزدیکی یکی از پاسگاههای عراق رسیدیم. حسین، مصمم‌تر از گذشته، ما را به خواندن آیه مذکور دعوت می‌کرد. نیروهای دیگر، با موفقیت به منطقه عملیاتی «جزیره مجنون» رسیده بودند؛ ولی گروه ما راه را گم کرده بود و سرگردان در روی محور آبها شناور بودیم. اگر به همین شکل راه را ادامه می‌دادیم، با کمبود بنزین هم روبرو می‌شدیم.

بعد از چند ساعت سرگردانی روی آبهای حور، صبحگاه به منطقه‌ای که خشکی بود، رسیدیم. همین که می‌خواستیم پیاده شویم، تانکهای عراقی را دیدیم که به طرف ما می‌آمدند. فوری خودمان را در بیشه‌ها مخفی کردیم. متوجه شدیم که این منطقه هنوز دست عراقی‌هاست. دوباره به راه خود ادامه دادیم و با توجه به مسیری که طی کرده بودیم، متوجه شدیم که باید در چه جهتی حرکت کنیم تا به نیروهای خودی برسیم. سرانجام بعد از نیم ساعت حرکت، به منطقه عملیاتی رسیدیم و خوشحالی مضاعفی به همه دست داد. حسین از خوشحالی مرا در آغوش گرفت و از شوق، اشک ریخت.

شهید از زبان دوستش (رضا رضایی)

با شهید حمایتی در دبیرستان شریعتی همکلاس بودم و در اوایل جنگ، در بسیج مسجد قرآن، با همدیگر نگهبانی می‌دادیم. من در همان اولین روزهای آشنایی با او، احساس یک برادر را نسبت او داشتم. آن شهید بزرگوار با اینکه پنج سال از من کوچکتر بود، اما در متانت، غیرت، محبت، شجاعت، گذشت، سخاوت و شهادت برای من یک الگوی کامل بود.

شهید حمایتی با تیزبینی و عرفان الهی خود، چنان شخصیت برجسته‌ای داشت که هر کس در نگاه اول، متوجه متفاوت بودن او می‌شد و با اینکه نوجوانی بیش نبود، او را مورد احترام قرار می‌داد. اطرافیان، در اولین برخورد با آن شهید، مجذوب او می‌شدند. آن بزرگوار، در تمام مسایل شخصی، از خود گذشتگی داشت؛ بخصوص وقتی خطایی از برادر مؤمنش سر می‌زد، سختیها و مصائب را تحمل می‌کرد و حاضر نمی‌شد او را سرزنش کند.

انتظار نداشت که دوستان نزد وی بیایند، به همین خاطر خودش پیشقدم می‌شد و نزد دوستان می‌رفت. معتقد بود که انتظارات بیجا، موجب جدایی ما از هم می‌شود. همیشه روحیه، موقعیت و اخلاق دیگران را در نظر می‌گرفت و با همه مهربان بود. وقتی دوستان خود را می‌دید، خیلی خوشحال می‌شد و معتقد بود که نباید بگذاریم کسی از ناراحتی ما با خبر شود؛ غیر از کسی که با او مشورت می‌کنیم.

همیشه می‌فرمود: «باید دنبال پیدا کردن عیبهای خود باشیم؛ نه عیوب دیگران!» می‌فرمود: «اگر دیدید مسلمانی خلاف می‌کند، با لحنی آرام و با اکرام و در خلوت، عمل خلافت را به او بفهمانید!» اعتقاد داشت که ما باید در کارهای فردی و اجتماعی با برادران مؤمن مشورت کنیم. ایشان رفتارش طوری بود که در همان نوجوانی، بنده و

اعضای خانواده‌اش در تصمیم‌گیری‌ها با او مشورت می‌کردیم.

هیچ‌گاه در انجام کارهایش — حتی اگر لیوان آبی هم می‌خواست — به کسی دستور نمی‌داد. عصبانیت خود را بروز نمی‌داد و با یک نگاه عمیق و معنادار، دیگران را متوجه اشتباهشان می‌کرد. حسین، بعضی از کارهایش را به نام دیگران تمام می‌کرد؛ تا خدای ناکرده خودبینی بر او مستولی نشود و هیچ وقت نمی‌گفت که فلان کار را من کرده‌ام. در دلسوزی برای نوجوانان و جوانان گمراه، نمونه بود و با خوشرویی در هدایت آنها تلاش می‌کرد. او حتی پس از شهادت نیز در خواب دوستان آمده و سفارش به هدایت جوانان نموده بود. مخفیانه و بدون معرفی خود، به خانواده‌های شهدا سر می‌زد و به فقرا رسیدگی می‌کرد. هنگام برگشتن از مأموریتها با تمام خستگی که داشت، صبح ساعت ۷، در محل کارش حاضر بود و به مردم خدمت می‌کرد.

از زبان خودش شنیدم که گفت: «یک روز به زیارت قبور شهدا در بهشت صادق رفته بودم. صدایی را به وضوح شنیدم که گفت: حسین! بیا که همه بچه‌ها منتظر تو هستند!»

در زمان درگیری‌های حزب‌الله با منافقین در بوشهر، که شهدای مسجد توحید جلودار و در صف اول مبارزه با منافقین بودند، شهید حمایتی با اینکه ۱۵ الی ۱۶ سال بیشتر نداشت، چنان با قاطعیت، جدیت، شجاعانه و مخلصانه با منافقین درگیر می‌شد که همه ما که پنج سال یا بیشتر، بزرگتر از او بودیم، تعجب می‌کردیم. منافقین نیز از دست او به ستوه آمده بودند.

در یک جلسه که همه‌ی بچه‌ها حضور داشتند، برادر بزرگوارمان «حاج عبدالرحمان تنگستانی» به خاطر همین مبارزات شجاعانه، رساله‌ی امام خمینی (ره) و دو کتاب دیگر را به آن شهید جایزه دادند و از ایشان قدردانی نمودند.

شهید از زبان دوستش (سید احمد پور فرجی)

ایشان همیشه متبسم و خندان بود و به هیچ وجه مشکلات و ناراحتی‌های خود را در چهره نشان نمی‌داد. موضوع مهمی که وجود داشت، روح بزرگ ایشان بود. او با وجود سن کم و بدون اینکه به کلاس عرفان برود، یک عارف واقعی بود.

سکوت او، کلامش، تصمیم‌گیری او و کارهای خیری که انجام می‌داد، حاکی از دل بزرگ و روح بزرگتر او بود که ایشان را در سطح استان و نزد خیلی از مسئولین تهران، به یک چهره‌ی محبوب تبدیل کرده بود. وی، در دنیا احساس تنگی می‌کرد؛ و به همین خاطر همه‌ی شه در صدد رفتن به جبهه بود و چندین بار نیز به جبهه رفت. یادم نمی‌رود که ایشان، در ساعتی از شب، در محل کمی‌ته استان، حدود نیم ساعت سرش را بر دوش من گذاشته بود و گریه می‌کرد و می‌گفت: «دعا کن من شهید شوم!» البته او حق داشت، چون می‌وه رسیده‌ای بود و باید چیده می‌شد؛ آن هم توسط خداوند متعال.

او نامش حسین بود، و به همین علت، هم در قول و هم در عمل به امامش اقتدا کرد. او مثل مولایش امام حسین (ع)، چند روز زیر آفتاب گرم و سوزان بود و قطعاً تشنه شهید شد. وی در دنیا نیز مانند مقتدای خود، شهید شد و مطمئناً در آن دنیا، نزد امام حسین (ع)، زندگی اخروی را دنبال می‌کند. به همین دلیل هم بود که وقتی شفای پدرش را از امام حسین (ع) خواست، امام (ع) روی ایشان را زمی‌ن‌نینداخت و کلام ایشان را به گوش جان خرید و پدر مهربان حسین را شفا داد.

نحوه شهادت، به نقل از همراهان

همراه با یک گروه ۳۰ نفری از پاسداران بوشهر به سوی منطقه مورد نظر حرکت کردیم. از بوشهر به کنگان و سپس به عسلویه رفتیم و شب را در آنجا استراحت کردیم. فردا صبح، نیروها با چندین دستگاه و ماشین مهمات و اسلحه به طرف کوههای گاوبندی حرکت کردند و قسمتی از مسافت را با ماشین طی کردیم، اما چون منطقه صعب‌العبور بود، با پای پیاده کوههای سر به فلک کشیده را طی کردیم.

با توجه به اینکه ما در عملیات اسیر نیز گرفته بودیم، کار و خطر دو چندان بود. همه‌ی‌طور که داشتیم به ستون بر می‌گشتیم، آقای حمایتی با توجه به اینکه فرمانده ما بود، پشت سر همه راه می‌رفت.

هنوز پاکسازی منطقه اطمینان نداشت و احتمال خطر برای آخرین نفر در ستون دو چندان بود. او مرتب تأکید می کرد: «مواظب اطراف خود باشید! احتمالاً بین این کوهها پنهان شده باشند!» در همین حین، یکی از بچه های تهران و معاون عملیات قلبشان گرفت و توانایی راه رفتن را از دست دادند. خود آقای حمایتی، معاون اطلاعات و عملیات را در بغل گرفت و به او کمک کرد و ایشان را تا مسافتی آورد؛ تا اینکه حال معاون بجا آمد. بعد، آقای حمایتی از همه خواستند کمی استراحت کنند تا بعد به راهمان ادامه بدهیم و به آبادی برسیم.

پای ایشان در پوتین، بخاطر فشار کار، قاول زده بود. قصد داشت پوتین هایش را در آورد و پایش را استراحت دهد و یکی از پوتین ها را نیز در آورد، که یکدفعه ما را محاصره کردند و شروع به تیراندازی با آرمی جی و سلاح های سنگین به سمت ما کردند و ما را به رگبار بستند. حسین از بچه ها خواست که با تمام توان و قدرت مقاومت کنند و نگذارند حتی یکی از آنها فرار کند. تمام کوهستان را آتش گلوله فرا گرفته بود و هر کسی به یک طرف می رفت تا بتواند سنگر بگیرد. می دویدیم و تیراندازی می کردیم. در همین حین، غلامحسین منصوری که یکی از بچه های گناوه و پاسدار و محافظ وفادار به فرمانده اش بود و همی شه و همه جا حسین را همراهی می کرد، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. آقای حمایتی به شهید حسین دستجردی که از اهالی لامرد بود، دستور داد که: «سریع خود را به بالای کوه برسان و اطلاعات لازم را برایمان بیاور!» همین که آقای دستجردی از کوه بالا رفت، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد.

تمام آتش دشمن روی حسین بود. او را محاصره کرده بودند. حسین با اینکه مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود و از ناحیه پا و شکم خونریزی

زیادی داشت، با آنها مقابله می کرد؛ مثل کسی که اصلاً هیچ زخمی بر نداشته است. سپس معاون اطلاعات و عملیات، بلافاصله پس از اصابت گلوله به آقای حمایتی، دستور عقب نشینی دادند و اما بچه ها سرپیچی کردند. ایشان گفتند: «حجم آتش آنها سنگین است و اگر عقب نشینی نکنید، حتماً فرمانده به شهادت می رسد و در این صورت مسئول شهادت او شما هستید. پس به خاطر اینکه او را اذیت نکنند، سریع عقب نشینی کنید تا نیروی کمکی برسد.»

نیروها از یک درگیری سنگین به خاطر نجات فرمانده، عقب نشینی کردند. تا مسافتهای دور که به عقب می رفتیم و مراقب اوضاع بودیم نیز صدای تکبیر حسین را می شنیدیم. یعنی هنوز مقاومت می کنم، ایستاده ام و زنده هستم. شنیدن صدا و تجسم موقعیت او، بسیار زجر آور و دلخراش بود.

بی سیم از کار افتاده بود. بلافاصله پس از راه اندازی بی سیم، از سپاه منطقه تماس گرفتند و نیروهای عمل کننده فرستادند که آنها پس از پنج شبانه روز درگیری، با شکستن محاصره، جسد شهید حسین را از دست این درخیمان نجات دادند.

وقتی که به بالین حسین رسیدند، چهره او قابل شناسایی نبود و از روی خال گردن شناخته شد. حسین، چون مولایش ابا عبدالله در روز شهادت، وسط کارزار نماز را به وقت خواند و چون پیشوای خود تشنه لب به شهادت رسید و چون مولایش، پیکرش چند روز در قتلگاه ماند.

در این پنج روز که حسین مفقود بود، زمزمه هایی در شهر پیچیده شد و به همین خاطر، تعدادی از بسیجیان در بسیج مرکزی جمع شدند و برای پیدا کردن حسین تقاضای اعزام به منطقه کردند. وقتی خبر شهادت ایشان به شهر رسید نیز، شهر، سیاه پوش شد.

آقای می رلوحی، یکی از فرماندهان استان تهران، نقل می کند: «وقتی اطلاع دادند که حمایتی شهید شده است، تمام روز گنج و مبهوت و گریان بودم و باور نمی کردم که در این عملیات، حسین، به این راحتی به شهادت برسد. وقتی در بندرعباس با او آشنا شدم، از همان نگاه اول با دیدن آن چهره زیبا به اطرافیان گفتم که ایشان از جمله کسانی است که توفیق شهادت را پیدا می کند.»

«تقدیم به شهید حسین حمایتی»

یا رب مددی بنما، بر این دل و جان امشب
 تا من بکنم بهرت، فریاد و فغان امشب
 هجر رخ مه رویان، بی بال و پرم کرده
 سیلاب سرشکم شد، از دیده روان امشب
 یارم به بر حق شد، عرفان سوی مطلق شد
 قدم ز غم هجرش، گردیده کمان امشب
 چون سر کنم این دنیا، بی روی چو ماه تو
 ماتم شده از دردم، هر پیر و جوان امشب
 ای الگوی حزب الله، فرماندهی جندالله
 در سوگ تو می‌نالیم، فریاد کنان امشب
 جان بر کف ثارالله، خوش رفت سوی الله
 گردیده دل از هجرت، بی تاب و توان امشب
 از آه دل زارم، وین سینه‌ی غمبارم
 غوغا شده بر پا در، در جنتان امشب
 یاد تو مرا همدم، یک لحظه بیا نزد
 یک لحظه بیا نزد، ای راحت جان امشب
 از وصف گل رویت، وان خصلت نیکویت
 ای یاور روح الله، درمانده بیان امشب
 شوق رخ شیدایت، وان قامت رعنایت

اسرار دل من را، بنموده عیان امشب
 هم رمز سعادت را، هم فیض شهادت را
 معنای مبین گردید، خونین کفنان امشب
 وقت است که بسرایم، اشعار جدایی را
 در سوگ تو عبدالله، فریاد کنان امشب
 خود آگهی از حال، وز هر الف و دالم
 کز شعر حزین من، امت به فغان امشب
 «رضا رضایی»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران